

# Russell



آزاداندیشی

واقبلیغات رسمے

برتراند راسل

برگردان امیر کشفی

# آزاداندیشی و تبلیغات رسمی

این رساله بر خطابه‌ای مشتمل است که برتراند راسل در سال ۱۹۲۲ در مجلس یادبود کانوی راند. ترجمه فارسی آن بر پایه اثر زیر انجام شده است:

Bertrand Russell.

**Free Thought and Official Propaganda.**

Watts and Co. 1922 | Nabu Press 2010.

■ مانکیور کانوی<sup>۱</sup>، که امروز به احترام او گرد هم آمده‌ایم، زندگی‌اش را وقف دو مقصود مهم کرد: آزادی اندیشه و آزادی فردی. از روزگار وی تاکنون در هر دو مقصود چیزی به دست آمده، اما چیزی نیز از دست برفته است. خطرهای جدید، که در صورت ظاهر تا حدودی متفاوت است با خطرهای روزگاران گذشته، هر دو نوع آزادی را تهدید می‌کند؛ و تا صد سال دیگر از هر دو کمتر از آنچه اکنون هست، باقی خواهد ماند؛ مگر بتوان نوعی افکار عمومی بیدار و وقاد را در دفاع از این دو برانگیخت. مقصود من در این سخنرانی تأکید کردن بر این خطرهای جدید و پرداختن به شیوه‌ای است که از طریق آن می‌توان با این خطرها مواجه شد.

بگذارید با تبیین این امر شروع کنیم که منظورمان از «آزاداندیشی» چیست. این عبارت دو معنی دارد. در معنای محدودش به معنی اندیشه‌ای است که جزم‌های ادیان سنتی را نمی‌پذیرد. کسی بدین معنی «آزاداندیش» است، اگر مسیحی یا مسلمان یا بودایی یا پیرو آیین شینتو یا عضو هیچ‌یک از دیگر گروه‌های کسان نباشد که پاره‌ای سنت‌های موروثی را می‌پذیرند. در کشورهای مسیحی کسی را «آزاداندیش» می‌نامند که قاطعانه به خدا اعتقاد نداشته باشد؛ اگرچه این امر کافی نیست تا آن کس در یک کشور بودایی «آزاداندیش» شمرده شود.<sup>۲</sup>

نمی‌خواهم اهمیت آزاداندیشی را در این معنی کوچک جلوه دهم. من خودم مخالف همه ادیان شناخته‌شده هستم؛ و امیدوارم که هر نوع عقیده دینی منسوخ شود. در مجموع، باور ندارم که عقیده دینی تا ابد تأثیر و نفوذ داشته باشد. هرچند حاضر تصدیق کنم که در زمان‌ها و مکان‌های معین اندکی اثرات مفید هم داشته است، اما این امر را متعلق به آغاز خرد انسانی می‌دانم؛ و به مرحله‌ای از رشد که اکنون از آن برگزشته‌ایم.

۱. Moncure (Daniel) Conway (۱۸۳۲-۱۹۰۷). نویسنده و کشیش یکتاپرست آمریکایی، جانبدار العالی برده‌داری - م.

۲. از نظر تاریخی، آزاداندیشی را «نپذیرفتن تعالیم دینی» دانسته‌اند. از این روی، بیشتر آزاداندیشان بی‌خدا هستند، اما رابطه‌ای ضروری میان آزاداندیشی و بی‌خدایی وجود ندارد، چنانکه نه همه بی‌خدایان آزاداندیش هستند و نه همه آزاداندیشان بی‌خدا. از نظرگاه فلسفی، آزاداندیشی را اتخاذ عقیده (در همه حوزه‌ها) بر پایه خرد، منطق و شناخت تجربی - و نه آمریت (نظر مراجع)، سنت، و جزم‌های دینی و متافیزیکی - می‌دانند - م.

اما یک معنای وسیع از «آزاداندیشی» نیز وجود دارد که برای آن اهمیت بیشتری قائل می‌شوم. در واقع، مَصْرَتِ موجد از ادیان سنتی بیش از همه همانا در این واقعیت منشأ دارد که مانع آزاداندیشی در این معنای وسیع شده‌اند. تعریف معنای وسیع این عبارت به آسانی معنای محدودش نیست؛ و بهتر آن است که مجال بیشتری را صرف رسیدن به ماهیت آن کنیم.

آنگاه که از چیزی به مثابه «آزاد» سخن می‌گوییم، منظورمان مشخص نیست مگر بتوانیم بازنماییم که از چه آزاد است. هر آنچه یا هر آن که «آزاد» است، تابع نوعی اجبار بیرونی نیست؛ و اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، بایستی چگونگی این نوع اجبار را بازنماییم. بنابراین، اندیشه «آزاد» است، آنگاه که از انواع معین نظارت بیرونی، که در بیشتر موارد وجود دارد، آزاد است. پاره‌ای از این انواع نظارت - که بایستی وجود داشته باشد، اگر بناست اندیشه «آزاد» باشد - آشکار و مشخص است، اما پاره‌ای دیگر ناپیداتر و مبهم است.

نخست به آشکارترین مورد می‌پردازم. هنگامی که داشتن یا نداشتن عقاید معین یا ابراز عقیده یا بی‌اعتقادی در باب امور معین موجب کیفرهای قانونی شود، اندیشه «آزاد» نیست. تاکنون کشورهای بسیار معدودی در جهان این نوع ابتدایی آزادی را به دست آورده‌اند. در انگلستان، بر اساس قوانین توهین به مقدسات، اظهار بی‌اعتقادی به دین مسیحی غیرقانونی است، اگرچه در عمل این قانون بر توانگران اعمال نمی‌شود. همچنین تعلیم آنچه مسیح در باب مدارا تبلیغ کرده، غیرقانونی است. پس، هر کس که بخواهد از مجرمیت بگریزد، بایستی وانمود کند که با تعلیم مسیح همداستان است؛ و در همان حال بایستی از بازنمودن چیستی آن تعلیم اجتناب کند. در آمریکا هیچ‌کس، بی‌آنکه نخست رسماً اعلام کند که به آنارشیسم (حکومت‌ستیزی) و تعدد زوجات اعتقاد ندارد، نمی‌تواند داخل کشور شود؛ و در داخل نیز بایستی به کمونیسم اعتقاد داشته باشد. در ژاپن اظهار بی‌اعتقادی به الوهیت میکادو غیرقانونی است. چنانکه پیداست، سفر به دور دنیا ماجراجویی پُرخطری است. یک مسلمان، یک پیرو تولستوی، یک بلشویک، یا یک مسیحی بدون مجرمیت در یک مورد، یا حفظ شیوه بیان خود در باب آنچه حقایق مهم می‌انگارد، نمی‌تواند این امر را متعهد شود. البته این امر فقط در مورد مسافران کم‌بضاعت مصداق دارد؛ مسافران توانگر اجازه دارند که به هر آنچه دوست دارند، اعتقاد داشته باشند، مشروط بر آنکه از تحمیل عقاید موهن خود اجتناب کنند.

روشن است که ابتدایی‌ترین شرط برای بیان عقاید، اگر بناست اندیشه آزاد باشد، نبود کیفرهای قانونی است. تاکنون هیچ کشور بزرگی بدین سطح دست نیافته است، هرچند بیشترشان گمان می‌کنند که بدین پایه رسیده‌اند. آن عقایدی که همچنان مایه آزار است، به نظر اکثریت چنان نفرت‌آور و غیراخلاقی می‌آید که نمی‌توان اصل کلی رواداری را نگاه داشت تا شامل آنها شود. اما این دقیقاً همان دیدگاهی است که شکنجه و آزارهای آنکیزیسیون (دادگاه تفتیش عقاید) را میسر ساخت. روزگاری بود که مذهب پروتستان همان قدر بد می‌نمود که اکنون بلشویسم می‌نماید. لطفاً از این گفته استنباط نکنید که من یا پروتستان هستم یا بلشویک.

با وجود این، کیفرهای قانونی در جهان نوین کوچک‌ترین مانع در راه آزادی اندیشه است. مجازت‌های اقتصادی و تحریف شواهد دو مانع بزرگ است. روشن است که اندیشه آزاد نیست اگر ابراز پاره‌ای عقاید امرار معاش را نامیسر سازد. همچنین روشن است که اندیشه آزاد نیست اگر همه براهین یک طرف مباحثه هرچه گیراتر مُدام نموده شود، در حالی که براهین طرف دیگر را فقط با جستجوی دقیق بتوان پیدا کرد. هر دوی این موانع، در هر کشور بزرگی که من می‌شناسم، وجود دارد، غیر از چین که آخرین مأمین آزادی است.<sup>۳</sup> این موانعی است که بدان‌ها خواهم پرداخت: گستردگی کنونی، احتمال افزایش، و امکان کاهش آنها.

[۳]. گفتن ندارد که اوضاع اجتماعی و سیاسی چین تغییر کرده است و این وصف، امروز دیگر صادق نیست - م.]

می‌توانیم بگوییم اندیشه آزاد است، آنگاه که در معرض رقابت آزاد میان عقاید باشد، یعنی آنگاه که همه عقاید بتوانند مدعیان را ابراز کنند؛ و هیچ مزایای مالی یا قانونی یا مضراتی متوجه عقاید نباشد. این امر، به دلایل متعدد، آرمانی است که هیچگاه نمی‌توان به تمام و کمال بدان دست یافت. اما بس نزدیک‌تر از آنچه اکنون پیموده‌ایم، می‌توان بدان نزدیک شد.

سه رویداد در زندگی خود من نشان می‌دهد که در انگلستان نوین میزان به سود مسیحیت است. دلیل من برای اشاره بدین‌ها آن است که بیشتر مردم به هیچ روی واقف نیستند بر آن مضراتی که از اقرار به لادری‌گرایی (Agnosticism) متوجه ایشان می‌شود.

نخستین رویداد به اوایل زندگی من تعلق دارد. پدرم آزاداندیش بود، اما هنگامی که فقط سه سال داشتم، درگذشت. او دو آزاداندیش را به عنوان قیم من تعیین کرد، چه مایل بود که مرا بدون خرافه بار آورد. با وجود این، دادگاه وصیت او را ابطال کرد؛ و مرا به آیین مسیحی پروراند. متأسفم که نتیجه‌اش مایوس‌کننده بود، اما این امر تقصیر قانون نبود. حتی اگر دادگاه حکم کرده بود که مرا به مثابه یک پیرو فرقه کریستدلفی یا ماگلتونی یا پیرو کلیسای منتظران ظهور مسیح تربیت کنند، باز هم خواب چنین تخالفی را نمی‌دید. والد حق دارد مقرر کند که پس از مرگش هر خرافه تصورپذیری را به فرزندانش تلقین کنند، اما این حق را ندارد که بگوید در صورت امکان بایستی آنان را از خرافه دور نگاه دارید.

دومین رویداد در سال ۱۹۱۰ اتفاق افتاد. در آن زمان مایل بودم که به عنوان عضو حزب لیبرال برای پارلمان نامزد انتخابات شوم؛ و ناظم پارلمانی هم مرا به یک حوزه انتخاباتی معرفی کرد. برای انجمن حزب لیبرال سخنرانی کردم، که نظر مساعد خود را ابراز کردند، و انتخابم مسلم می‌نمود. اما، در بازجویی توسط کمیته کوچک نظارت داخلی، اذعان کردم که لادری (Agnostic) هستم. پرسیدند که آیا این واقعیت آشکار می‌شود یا نه؛ و من گفتم شاید. پرسیدند که آیا حاضرم گاهی به کلیسا بروم یا نه؛ و من پاسخ دادم نه. در نتیجه، یک نامزد دیگر را انتخاب کردند، که چنانکه باید و شاید منتخب شد، و از آن هنگام تاکنون در پارلمان حاضر بوده، و عضوی از هیئت دولت کنونی است.

سپس، سومین رویداد بی‌درنگ اتفاق افتاد. ترینیتی کالج کیمبریج از من برای مدرسی، اما نه به عنوان عضو، دعوت کرد. این تفاوت به لحاظ مالی نیست، از این حیث است که یک عضو حق اظهار نظر در هیئت مدیره کالج را دارد؛ و نمی‌توان اموال او را در طی دوره عضویتش مصادره کرد، مگر برای رفتار غیراخلاقی پُرخطر. دلیل اصلی ندادن عضویت به من آن بود که هیئت روحانیت مایل نبود که آراء ضد روحانیت افزایش بیابد. در نتیجه، در سال ۱۹۱۶ هنگامی که نظراتم را در باب جنگ نپسندیدند، توانستند مرا اخراج کنند.<sup>۴</sup> اگر [برای امرار معاش] به مدرسی متکی بودم، از گرسنگی مرده بودم.

این سه رویداد انواع متفاوت مضراتی را می‌نماید که حتی در انگلستان نوین متوجه اقرار به آزاداندیشی می‌شود. هر آزاداندیش مقرر دیگری می‌توانست رویدادهای مشابهی از تجربه شخصی‌اش ارائه کند، به مراتب بیش از یک شخص برجسته. نتیجه نهایی این است که مردم بی‌بصاعت جرأت ندارند درباره عقاید دینی خود صادق و بی‌ریا باشند.

البته این امر تنها یا حتی عمدتاً در مورد دین نیست که فاقد آزادی است. عقیده به کمونیسیم یا رابطه جنسی آزاد بسیار بیش از لادری‌گرایی به فرد مضر می‌رساند. نه تنها داشتن این عقاید مایه تعب و دردسر است، بلکه تبلیغ و شناساندن براهین مؤیدشان نیز سخت دشوار است. از سوی دیگر، در روسیه این مزایا و مضرات کاملاً وارونه است: آسایش و قدرت با اقرار به بی‌خدایی، کمونیسیم، و رابطه جنسی آزاد دست‌یافتنی می‌شود؛ و هیچ مجالی برای تبلیغ بر ضد این عقاید نیست. در نتیجه، در روسیه یک جماعت متعصب درباره یک مجموعه از گزاره‌های تردیدپذیر احساس یقین مطلق می‌کنند، در حالی که در بقیه دنیا یک جماعت متعصب دیگر درباره یک مجموعه کاملاً متضاد از

۴. باید بیفزایم که بعدها هنگامی که هیجان جنگ فرونشست، باز مرا منصوب کردند.

گزاره‌هایی به همان اندازه تردیدپذیر عیناً احساس یقین می‌کنند. نتیجه چنین وضعی برای هر دو طرف الزاماً جنگ، تلخکامی، و آزار است.

ویلیام جیمز<sup>۵</sup> «اراده معطوف به عقیده» را تعلیم می‌داد. من به سهم خویش مایلیم که «اراده معطوف به تردید» را تعلیم بدهم. هیچ‌یک از عقاید ما کاملاً صادق نیست، جملگی دست‌کم سایه‌ای از ابهام و خطا دارند. روش‌های افزودن درجه صدق در عقاید مان معلوم و عبارت است از: شنیدن سخنان هر یک از طرفین، سعی در تبیین و تحقیق تمام امور واقع مرتبط، و ارسی گرایش خودمان از طریق بحث و گفتگو با کسانی که گرایش مخالف دارند، و احراز آمادگی برای کنار نهادن هر فرضیه‌ای که نابسندگی آن اثبات شده است. این روش‌ها در علم اعمال شده، و بدنه شناخت علمی را ساخته است. هر دانشمندی که نگرشش کاملاً علمی است، حاضر است تصدیق کند که آنچه در حال حاضر شناخت علمی محسوب می‌شود، مسلماً مستلزم تصحیح مطابق با پیشرفت اکتشاف است؛ با وجود این، کم و بیش این حقیقت بس است که مناسب بیشتر مقاصد عملی است. در علم، جایی که فقط چیزی نزدیک به شناخت مؤثق ممکن است پیدا شود، نگرش اشخاص موقتی و مملو از تردید است.

بعکس، همه کس در دین و سیاست، هرچند به هیچ روی با شناخت علمی برابری نمی‌کند، داشتن عقیده‌ای جزمی را واجب می‌شمارند، چنانکه آن را با تحمیل گرسنگی، زندان، و جنگ حمایت کنند؛ و به دقت از رقابت بحث‌انگیز با هر عقیده دیگر پاس دارند. اگر اشخاص می‌توانستند در باب این امور موقتاً به نوعی نگرش لادری تن دهند، تقریباً تمام شرور جهان نوین چاره می‌شد. جنگ ناممکن می‌شد، چه هر طرف درگیر واقف می‌شد که هر دو طرف حتماً برخطا هستند. شکنجه و آزار خاتمه می‌یافت. آموزش و پرورش تفکر را هدف قرار می‌داد، نه تعصب را. اشخاص به دلیل شایستگی در انجام کار برای مشاغل انتخاب می‌شدند، نه به جهت مدح جزم‌های نامعقول آنانی که بر مسند قدرت‌اند. بنابراین، صرفاً تردید معقول، اگر حاصل شود، برای معرفی این هزاره بس است.

در سال‌های اخیر یک نمونه بسیار خوب از طرز فکر علمی را در نظریه نسبیت و قبول عام آن داشته‌ایم. حکومت آلمان، در اوایل جنگ، اینشتین، صلح‌طلب یهودی سوئیسی-آلمانی، را به کرسی پژوهشی منصوب کرد؛ یک گروه اعزامی انگلیسی که کسوف سال ۱۹۱۹ را رصد کرد، بی‌درنگ پس از آتش‌بس، پیش‌بینی‌های او را اثبات کرد. نظریه اینشتین کل ساختار نظری فیزیک سنتی را وارونه کرد؛ و تقریباً همان قدر به پویش‌شناسی معمول آسیب رساند که داروین به سفر پیدایش. تاکنون فیزیکدانان همه جا اعلام آمادگی کامل کرده‌اند که نظریه اینشتین را به مجرد آنکه پدیدار شد تا آنجا که شواهد در تأییدش باشد، قبول می‌کنند. اما هیچ‌یک از آنان - خاصه خود اینشتین - ادعا نکرده‌اند که او سخن آخر را گفته است. او بقعه‌ای از حکم جزمی خطاناپذیر بنا نکرده است که تا ابد باقی و برجا بماند. مشکلاتی وجود دارد که نمی‌تواند حل و رفعشان کند؛ آموزه‌های او را نیز به نوبه خود، مانند آموزه‌های نیوتون، باید اصلاح و تعدیل کرد. این پذیرش انتقادی ناجزمی نگرش راستین علم است.

اگر اینشتین چیزی به همین اندازه جدید در حوزه دین یا سیاست ابراز کرده بود، چه روی می‌داد؟ انگلیسی‌ها عناصری از نگرش‌های پروسی را در نظریه‌اش می‌یافتند؛ یهودستیزان آن را به مثابه دسیسه‌ای صهیونیستی می‌نگریستند؛ ملی‌گرایان در همه کشورها آن را مَسُوب و مَلُوث به صلح‌طلبی بزدلانه می‌یافتند، و صرفاً ترفندی برای فرار از خدمت سربازی اعلام می‌کردند. همه اساتید قدیمی برای اخذ حکم ممنوعیت نوشته‌هایش با اسکاتلندیارد (اداره آگاهی) وارد گفتگو می‌شدند. معلمان موافق او را اخراج می‌کردند. در این اثنا، او توجه دولت یک کشور توسعه‌نیافته را جلب می‌کرد، جایی که تعلیم هر چیز جز آموزه او غیرقانونی می‌شد، و آن آموزه به نوعی عقیده جزمی مرموز

۵. William James (۱۸۴۲-۱۹۱۰). روانشناس و فیلسوف آمریکایی - م.

تبدیل می‌شد که برای هیچ‌کس قابل فهم نبود. سرانجام، صدق یا کذب آموزه‌اش، بدون گردآوری شواهد جدید به سود یا به زیان آن، در میدان جنگ معلوم و معین می‌شد. این روش پیامد منطقی اراده معطوف به عقیده ویلیام جیمز است. آنچه بایسته و مقبول است، اراده معطوف به عقیده نیست؛ بلکه میل به دریافتن است، و این امر نیز درست مخالف آن است.

اگر تصدیق کنند که نوعی حالت تردید معقول مطلوب است، بازجستن این امر با اهمیت می‌شود که چه روی داده است که اینهمه یقین نامعقول در جهان وجود دارد. مقدار معتناهی از این امر به علت نامعقولی ذاتی و زودباوری طبیعت انسان است. اما این بذر گناه ذاتی فکری در نتیجه اعمال دیگر زنده مانده و پرورش یافته است؛ و در بین آنها سه امر نقش اصلی را به عهده دارند: یعنی، آموزش و پرورش، تبلیغات (پروپاگاندا)، و فشار اقتصادی. بگذارید به نوبت بدین امور بپردازیم.

(۱) آموزش و پرورش - آموزش ابتدایی در همه کشورهای پیشرفته در اختیار دولت است. مقامات رسمی می‌دانند که پاره‌ای از آن امور آموخته شده‌ای که خود تعیین کرده‌اند، نادرست است؛ و هر شخص بی‌تعصب می‌داند که بسیاری دیگر از امور آموخته شده نادرست یا به هر روی سخت‌ترند پذیر است. برای مثال، آموزش تاریخ را در نظر بگیرید. هر ملتی در کتاب‌های درسی تاریخ فقط خودستایی را هدف قرار می‌دهد. آنگاه که فردی شرح حال خود را می‌نویسد، او را انتظار می‌رود که قدری تواضع بنماید؛ اما آنگاه که ملتی شرح حال خود را می‌نویسد، هیچ حد و مرزی برای گزافه‌گویی و خودستایی وجود ندارد. وقتی جوان بودم، کتاب‌های درسی تعلیم می‌دادند که فرانسویان رذل‌اند و آلمانی‌ها بافضیلت؛ اکنون مخالف آن را تعلیم می‌دهند. در هیچ‌یک از موارد کمترین توجهی به حقیقت نمی‌شود. کتاب‌های درسی آلمان - در مورد نبرد واترلو<sup>۶</sup> - ولینگتن<sup>۷</sup> را کم و بیش به عنوان مغلوب می‌نمایند، هنگامی که بلوشیر<sup>۸</sup> موقعیت را حفظ کرد؛ کتاب‌های انگلیسی بلوشیر را بسیار کم‌اهمیت می‌نمایند. هم مؤلفان کتاب‌های آلمانی و هم انگلیسی می‌دانند که حقیقت را نمی‌گویند. کتاب‌های درسی آمریکا پیش‌تر به شدت ضد بریتانیا بودند؛ از زمان جنگ به بعد به همان اندازه هواخواه بریتانیا شده‌اند، بدون توجه به حقیقت در هر یک از موارد [...] هم پیش و هم پس از آن، یکی از مهم‌ترین مقاصد آموزش و پرورش در ایالات متحده تبدیل جمع گوناگون کودکان مهاجر به «آمریکایی‌های خوب» بوده است. ظاهراً به ذهن هیچ‌کس خطور نکرده است که «آمریکایی خوب»، مانند «آلمانی خوب» یا «ژاپنی خوب»، تا به این حد می‌باید آدم بدی باشد. «آمریکایی خوب» مرد یا زنی ملهم از این عقیده است که آمریکا بهترین کشور روی زمین است؛ و همواره باید در هر منازعه آن را با شور و حرارت حمایت کرد. شاید این گزاره‌ها صادق باشند؛ در این صورت، آدم عاقل هیچ مخالفتی با آنها ندارد. اما اگر این گزاره‌ها صادق باشند، بایستی آنها را همه جا تعلیم بدهند، نه فقط در آمریکا. امر شک‌برانگیزی است که خارج از آن کشور معین خودستا هرگز چنین گزاره‌هایی را باور ندارند. در این اثنا کل دستگاه دولت، در همه کشورهای مختلف، به قبولاندن گزاره‌های پوچ به کودکان بی‌دفاع مشغول می‌شوند؛ و در اثر این امر الزاماً آنان را به مرگ در دفاع از منافع شیطانی به این گمان راغب می‌کنند که در راه حق و حقیقت می‌جنگند. این فقط یکی از بی‌شمار شیوه‌هایی است که در آن آموزش و پرورش را نه برای انتقال شناخت راستین، بلکه برای تأثیرپذیر کردن اراده صاحبان قدرت طراحی کرده‌اند. بدون دستگاهی مبسوط و پیچیده از نیرنگ در مدارس ابتدایی حفظ نقاب دموکراسی ناممکن است.

۶. Waterloo. واپسین نبرد ناپلئون (به سال ۱۸۱۵) با دولت‌های متفق اروپایی که به شکست و تبعید وی انجامید - م.

۷. Wellington. فرمانده انگلیسی سپاه اروپائیان در نبرد واترلو - م.

۸. Blücher. فرمانده آلمانی سپاه اروپائیان در نبرد واترلو - م.

پیش از خروج از مبحث آموزش و پرورش، یک مثال دیگر از آمریکا را در نظر می‌گیرم - نه از این روی که آمریکا از دیگر کشورها بدتر است، بلکه از آن روی که مُدرن‌ترین کشور است - از برای نمودنِ خطرهایی که به عوض کاهش مُدام افزایش می‌یابند. در ایالت نیویورک بدون مجوز از دولت نمی‌توان مدرسه‌ای تأسیس کرد، حتی اگر قرار باشد سرمایه خصوصی تماماً بودجهٔ مدرسه را تأمین کند. قانون جدید مقرر می‌دارد که نباید به مدرسه‌ای «که معلوم شود برنامه و دستور کار مقرر آن بر تعلیم این آموزه مشتمل است که می‌باید حکومت‌های سازمان‌یافته را با توسل به زور، خشونت، یا شیوه‌های غیرقانونی برانداخت» مجوز داد. چنانکه هفته‌نامهٔ نیو ریپابلیک یادآور می‌شود، هیچ محدودیتی هم در مورد این یا آن حکومت سازمان‌یافته وجود ندارد. بر اساس این قانون، تعلیم این آموزه که می‌باید حکومت قیصر آلمان را با توسل به زور برانداخت، در طول جنگ جهانی غیرقانونی می‌شد؛ و از آن پس حمایت از کالچاک<sup>۹</sup> یا دینیکن<sup>۱۰</sup> بر ضد حکومت شوروی غیرقانونی می‌بود. البته چنین پیامدهایی مطلوب نبود؛ و فقط نتیجهٔ طراحی بد بود. آنچه مطلوب و مورد نظر بود، از قانون دیگری آشکار می‌شود که در همان زمان تصویب شد؛ و شامل معلمان مدارس دولتی می‌شود. این قانون مقرر می‌کند که گواهینامهٔ تدریس در این مدارس فقط باید برای اشخاصی صادر شود که «به نحو قانع‌کننده‌ای اثبات کرده‌اند که مطیع و وفادار به حکومت این ایالت و ایالات متحده» هستند؛ و آنان را که از «هر نوع حکومت دیگری غیر از حکومت این ایالت و ایالات متحده» حمایت کرده‌اند، قطع نظر از اینکه کجا و چه وقت باشد، نباید پذیرفت. کارگروهی که این قوانین را تدوین کرده است، چنانکه هفته‌نامهٔ نیو ریپابلیک بازگفته است، مقرر کرده است که معلمی که «موافق نظام اجتماعی کنونی نیست... باید از شغل خود استعفا کند»، و «کسی که خواهان مبارزه با نظریه‌های تحول اجتماعی نیست، نباید عهده‌دار کار آماده ساختن همگان برای مسئولیت‌های شهروندی شود.» در نتیجه، بر اساس قانون ایالت نیویورک، مسیح و جورج واشینگتون از نظر اخلاقی آنقدر منحط هستند که شایستهٔ آموزش و پرورش جوانان نیستند. اگر مسیح می‌خواست به نیویورک برود و بگوید «بگذارید کودکان نزد من بیایند»، رئیس هیئت مدیرهٔ مدارس نیویورک پاسخ می‌داد: «جناب، هیچ دلیلی نمی‌بینم که شما خواهان مبارزه با نظریه‌های تحول اجتماعی باشید. در واقع، شنیده‌ام که می‌گویند شما از آنچه پادشاهی بهشت می‌نامید، حمایت می‌کنید، حال آنکه، شکر ایزد، این کشور جمهوری است. روشن است که حکومت پادشاهی بهشت شما از نظر مادی با حکومت ایالت نیویورک متفاوت است؛ بنابراین، هیچ کودکی اجازهٔ نزدیک شدن به شما را ندارد.» اگر در ایراد این پاسخ درمی‌ماند، وظیفهٔ خود را در مقام یک مأمور اجرای قانون انجام نداده بود.

اثر این قوانین سخت مهم است. بگذارید، برای اقامهٔ برهان، فرض کنیم که حکومت و نظام اجتماعی ایالت نیویورک بهترین است که تاکنون بر زمین وجود داشته است؛ اما حتی در آن صورت هم هر دو احتمالاً بهبودپذیرند. هر شخصی که این گزارهٔ بدیهی را تصدیق کند، بر اساس قانون نمی‌تواند در مدرسهٔ دولتی تدریس کند. در نتیجه، این قانون مقرر می‌دارد که همهٔ معلمان یا باید ریاکار باشند یا احمق.

قانون ایالت نیویورک نمودارِ خطر فزاینده‌ای است که نتیجهٔ انحصار قدرت در دست یک سازمان منفرد است، خواه دولت خواه یک سازمان یا اتحادیهٔ سازمان‌ها. در مورد آموزش و پرورش، قدرت در دست دولت است، چنانکه می‌تواند مانع آگاه شدن جوانان از هر آموزه‌ای بشود که از آن بیزار است. به عقیدهٔ من همچنان مردمانی هستند که گمان می‌کنند یک دولت دموکراتیک، از مردم به دشواری قابل تشخیص است. به هر روی، این نوعی توهم است.

۹. Aleksandr Kolchak (۱۹۲۰-۱۸۷۴). دریاسالار و ضد انقلاب روسی - م.

۱۰. Anton Denikin (۱۹۴۷-۱۸۷۲). از امرای ارتش شاهنشاهی روسیه - م.

حکومت گروهی از مقامات مختلف با مقاصد مختلف است که تا وقتی وضع کنونی برجا بماند، عوائد و درآمدهای کافی دارند. تنها تغییری که در وضع کنونی احتمالاً خواهان آنند، نوعی گسترش دیوانسالاری (بوروکراسی) و افزایش قدرت دیوانسالاران است. بنابراین، طبیعی است که باید فرصتهایی چون شور و هیجان جنگ را غنیمت شمارند که قدرت مأموران تفتیش را بر کارمندانشان حاصل می‌کند؛ از جمله حق تحمیل گرسنگی به هر مرئوسی که با آنان مخالف است. در امور ذهنی، مانند آموزش و پرورش، این وضع بسیار بد است. به هر نوع امکان پیشرفت یا آزادی یا ابتکار فکری پایان می‌دهد. باز هم این امر نتیجه طبیعی پذیرش سلطه یک سازمان منفرد بر کل آموزش ابتدایی است. رواداری دینی تا حدی حاصل شده است، چه مردم دین را چنانکه پیش‌تر در نظر بود، مهم تلقی نمی‌کنند. اما در سیاست و اقتصاد، که به مثابه موضعی پذیرفته شده است که پیش‌تر دین آن را اشغال کرده بود، نوعی گرایش فزاینده به شکنجه و آزار وجود دارد که به هیچ روی به حکومت تک‌حزبی منحصر نمی‌شود. شکنجه و آزار به جهت عقیده در روسیه از هر کشور سرمایه‌داری شدیدتر است. در سن پترزبورگ با شاعری مشهور، آلکساندر بلوک<sup>۱۱</sup>، آشنا شدم که دیگر به علت محرومیت‌ها مرده است. بلشویک‌ها به او اجازه تدریس زیبایی‌شناسی دادند، اما او گله می‌کرد که اصرار می‌کنند موضوع تدریس «بر اساس دیدگاه مارکسیستی» باشد. هرچند او در کشف چگونگی رابطه نظریه آوزان شعر با مارکسیسم درماند، اما برای گریز از گرسنگی نهایت سعی خود را برای یافتنش کرده بود. البته در روسیه از وقتی که بلشویک‌ها به قدرت رسیدند، طبع و نشر هر چیز نقادانه در باب جرم‌هایی که حکومتشان بر آنها استوار است، ناممکن بوده است.

مثال‌های مربوط به آمریکا و روسیه این نتیجه را بازمی‌نماید که تا وقتی این اعتقاد متعصبانه فعلی به اهمیت سیاست ادامه بیابد، آزاداندیشی در امور سیاسی ناممکن خواهد بود؛ و بیش از حد این خطر وجود دارد که فقدان آزادی به همه امور دیگر راه بیابد، چنانکه در روسیه واقع شده است. فقط درجه‌ای از شکاکیت سیاسی می‌تواند ما را از این مصیبت نجات دهد.

نباید گمان کرد که مقامات عهده‌دار آموزش و پرورش خواهان آگاه شدن جوانان هستند، بعکس، مسئله آنان انتقال اطلاعات (information) است بدون انتقال تفکر (intelligence). آموزش و پرورش بایستی دو مقصود را حاصل کند: نخست، انتقال دانش‌های معین: خواندن، نوشتن، زبان‌ها، ریاضیات، و مانند اینها؛ دوم، ایجاد آن عادات ذهنی‌ای که مردم را قادر می‌سازد که دانش اندوزند و مستقلانه آرا و عقایدی مستدل حاصل کنند. اولی را می‌توانیم اطلاعات بنامیم، و دومی را تفکر. فایده اطلاعات هم در عمل تصدیق شده است هم در نظر؛ بدون یک جمعیت باسواد حکومت نوین ناممکن است. اما فایده تفکر فقط در نظر تصدیق شده است، نه در عمل؛ مطلوب نیست که مردم معمولی مستقل فکر کنند، چون تصور شده است که مردمی که مستقل فکر می‌کنند، برای مدیریت نآزموده هستند و موجب مشکلات اجرایی می‌شوند. در زبان افلاطون فقط نگهبانان لازم است فکر کنند؛ سایرین بایستی مانند یک گله گوسفند رهبران را اطلاعات یا دنبال کنند. این آموزه، غالباً به طور ناخودآگاه، به مثابه مقدمه دموکراسی سیاسی باقی و برجا مانده است؛ و همه نظام‌های عمومی آموزش و پرورش را از بنیاد سست و خراب کرده است.

کشوری که در انتقال اطلاعات بدون تفکر به بهترین وجه موفق شده، ژاپن - آخرین عضو جدید تمدن نوین - است. می‌گویند که آموزش ابتدایی در ژاپن بر اساس آن دیدگاه آموزشی ستودنی است. اما، افزون بر آموزش، یک مقصود دیگر نیز وجود دارد؛ و آن تعلیم پرستش می‌کادو است: اعتقادی اکنون به مراتب راسخ‌تر از پیش از مدرن شدن ژاپن. بنابراین، مدارس به طور هم‌زمان برای انتقال دانش و ترویج خرافه کاربرد داشته‌اند. چون ما تسلیم وسوسه

۱۱. Alexander Blok (۱۸۸۰-۱۹۲۱). شاعر و نمایش‌نامه‌نویس روسی - م.



میکادوپرستی نشده‌ایم، آنچه را در آموزش ژاپنی پوچ و نامعقول است، آشکارا مشاهده می‌کنیم. خرافاتِ مَلّی خودِ ما به نظر خودمان طبیعی و معقول می‌آید، چنانکه دیدگاهی درست، از آن دست که در بابِ خرافاتِ ژاپنی اتخاذ کردیم، در بابِ آنها اتخاذ نمی‌کنیم. اما اگر ژاپنی جهان‌بیده‌ای می‌خواست تأکید کند که این نظر که مدارس ما خرافات را تعلیم می‌دهند، درست همان اندازه برای تفکر زبان‌آور است که عقیده به الوهیتِ میکادو؛ گمان می‌کنم که می‌توانست با استدلالِ منطقی ادعایش را اثبات کند.

در حال حاضر به دنبال مداوا نیستیم، بلکه فقط به تشخیص می‌پردازم. ما با این واقعیتِ متناقض مواجه‌ایم که آموزش و پرورش به یکی از موانع اصلی در راه تفکر و آزادی اندیشه تبدیل شده است. این امر پیش و بیش از همه به علت این واقعیت است که حکومت ادعای حق انحصاری می‌کند؛ اما به هیچ روی یگانه علت نیست.

(۲) تبلیغات (پروپاگاندا) - نظام آموزش و پرورش ما جوانان را از مدارس توانا بر خواندن، اما در مجموع عاجز از ارزیابی شواهد یا اکتساب عقیده‌ای مستقل برمی‌آورد. و نیز اظهاراتی که برای قبولاندن انواع گزاره‌های پوچ به جوانان طراحی و تمهید شده است، آنان را در تمام طول عمرشان عاجز و مُشوّش می‌کند [...]. فن تبلیغات، چنانکه حکومت‌ها و سیاستمداران معاصر به کارش می‌برند، از فن آگهی تجاری منشأ گرفته است. علم روانشناسی سخت و امداً تبلیغ‌گران است. احتمالاً در روزگاران گذشته بیشتر روانشناسان گمان می‌کردند که کسی نمی‌تواند صرفاً با مکرراً و مؤکداً گفتن این امر که اجناسِ فروشی خودش بسیار خوب است، بیشتر مردم را در بابِ مزیتِ آنها قانع و مجاب کند. با وجود این، تجربه نشان می‌دهد که آنان در این مورد بر خطا بوده‌اند. اگر می‌خواستیم یکبار در مکانی عمومی بایستیم و اعلام کنیم که من محبوب‌ترین انسان زنده هستم، حتماً به من می‌خندیدند؛ اما اگر می‌توانستیم به قدر کافی پول فراهم کنیم که همان گفته را بر روی همه اتوبوس‌ها و تابلوهای آگهی در طول تمام خطوط اصلی راه آهن بنویسیم، بی‌درنگ مردم مجاب می‌شدند که من، بر طبق تبلیغ، نوعی حُجبِ غیرعادی دارم. اگر می‌خواستیم نزد دکانداری خُرده‌پا بروم و بگویم: «رقیبیت را آن سوی خیابان نگاه کن، کسب و کارت را می‌گیرد؛ گمان نکن که رها کردن کسب و کارت نقشه خوبی است؛ در وسط جاده بایست و سعی کن به او شلیک کنی پیش از اینکه او به تو شلیک کند؟» - اگر می‌خواستیم این را بگویم، هر دکاندار خُرده‌پا گمان می‌کرد که دیوانه‌ام. اما هنگامی که حکومت با تأکید و همراه با ساز و آواز چنین بگوید، دکانداران خُرده‌پا اشتیاق نشان می‌دهند؛ و بعدها وقتی می‌بینند که کسب و کار دُچارِ ضرر شده است، سخت تعجب می‌کنند. تبلیغات، هدایت شده از آن طریقی که تبلیغ‌گران موفقیت‌آمیزش یافته‌اند، اکنون در همه کشورهای پیشرفته یکی از روش‌های شناخته‌شده حکومت است؛ و به ویژه آن روشی است که عقیده دموکراسی را ساخته و پرداخته است. دو مَصْرَتِ کاملاً متفاوت در باب تبلیغات، چنانکه در حال حاضر بکارش می‌برند، وجود دارد. از یک سو، کشش آن به طور کلی به سوی علل نامعقول عقیده است و نه استدلالِ جدی؛ از سوی دیگر، به آنان که بتوانند بیشترین تبلیغ را حاصل کنند، نوعی برتری ناحق می‌دهد، چه از طریق ثروت چه از طریق قدرت. من به سهم خود، احساس می‌کنم که گاهی در باب این واقعیت که تبلیغات برای احساس‌گیری دارد و نه عقل، بیش از حد هیاهو به پا کرده‌اند. مرز میان احساس و عقل، چنانکه بعضی از مردم گمان می‌کنند، چندان مشخص نیست. افزون بر این، فردی باهوش می‌تواند استدلالی به قدر کافی منطقی به سود هر موضعی که احتمال اتخاذ شدن دارد، ارائه کند. همیشه استدلال قانع‌کننده‌ای در هر دو سوی هر مسئله واقعی وجود دارد. با اظهاراتِ نادرست آشکار در باب واقعیت به حق می‌توان مخالفت کرد، اما این اظهاراتِ نادرست به هیچ روی ضروری نیستند. واژه‌های «صابون پیرز»، که هیچ چیز را تصدیق نمی‌کند، فقط مردم را به خریدن آن کالا وامی‌دارد. اگر، هر جا که این واژه‌ها نمایان می‌شوند، واژه‌های «حزب کارگر» جایگزین آنها شوند، هزاران هزار فرد را بر آن می‌دارد که به حزب کارگر رأی دهند، هرچند این تبلیغ اصلاً ادعای هیچ مزیتی را برای این امر نکرده بود. اما حتی اگر قانون هر دو طرف یک مجادله را به اظهاراتی محدود کند که هیئت‌تی از منطقدانان

بزرگ آنها را مربوط و معتبر دانسته‌اند، مَضرتِ اصلی تبلیغات، چنانکه در حال حاضر هدایت شده، باقی و برجا می‌ماند. به فرض که، بر اساس چنین قانونی، طرفینِ دعوی با یک مدعای به یک اندازه مُوجَه - که یکی از آنان یک میلیون پوند دارد که صرف تبلیغات کند، در حالی که آن دیگری فقط یک صد هزار. آشکار است که دلایل به سود طرف پول‌دارتر به طور وسیع‌تری هویدا می‌شد تا به سود طرف کم‌پول‌تر؛ و در نتیجه طرف پول‌دارتر برنده می‌شد. البته هنگامی که یک طرف دعوی حکومت باشد، این وضع تشدید می‌شود. در روسیه حکومت تقریباً انحصار کامل تبلیغات را در دست دارد، اما این امر ضروری نیست. آن تَفَوُّقی که بر طرف مقابل مستولی می‌شود، به طور کلی برای پیروز شدن بسنده است، مگر استثنائاً موردِ بدی باشد.

مخالفت با تبلیغات نه فقط از برای کُششِ آن به سوی نامعقولی است، بلکه باز هم بیشتر آن برتریِ ناحقی است که به ثروتمندان و قدرتمندان می‌دهد. اگر بناست آزادی واقعی اندیشه وجود داشته باشد، برابری فرصت در میان عقاید ضروری است؛ و برابری فرصت در میان عقاید فقط با قوانین پیچیده و مبسوط که برای این مقصود تدوین شده است، می‌تواند فراهم آید؛ اما هیچ دلیلی وجود ندارد که انتظار وضع چنین قوانینی را داشت. چاره را پیش و پیش از همه نه در این قوانین، بلکه در آموزش و پرورش بهتر و افکار عمومی شکاک‌تر باید جست. باری، در حال حاضر مایل به بحث در باب چاره‌ها نیستیم.

(۳) فشار اقتصادی - پیش‌تر به پاره‌ای از ابعاد این مانع در راه آزادی اندیشه پرداخته‌ام، اما اکنون می‌خواهم به شیوه کلی‌تر بدان بپردازم؛ به مثابه خطری که حتماً افزایش می‌یابد مگر اقدامات بسیار معینی برای خنثی کردن آن به عمل آید. مثلِ اعلیٰ فشار اقتصادی، که بر ضد آزادی اندیشه کاربرد داشته است، روسیه شوروی است؛ جایی که، پیش از موافقت‌نامه جهانی تجاری، حکومت کسانی را که از عقایدشان بیزار بود - برای مثال، کراپوتکین<sup>۱۲</sup> - به گرسنگی کشیدن محکوم می‌کرد. اما روسیه از این لحاظ فقط تا اندازه‌ای پیش‌تر از سایر کشورهاست. در فرانسه، در طول ماجرای درفوس<sup>۱۳</sup>، هر معلم اگر در آغاز امر جانبدار درفوس یا در پایان مخالف او بود، شغلش را از دست می‌داد. در آمریکا اگر یک استاد دانشگاه، هر قدر هم سرشناس، می‌خواست از شرکتِ استاندارد ایل انتقاد کند، تردید دارم در وضع کنونی می‌توانست کار پیدا کند؛ چه همه رؤسای دانشکده‌ها از بدل و بخشش‌های آقای راکفیلر برخوردار شده‌اند یا امیدوارند که برخوردار شوند. در سرتاسر آمریکا سوسیالیست‌ها در معرض خطرند، کار پیدا کردن را سخت دشوار می‌یابند مگر دارای استعدادهای درخشان باشند. این گرایش به تولیت و انحصار نظارت بر همه صنایع، که هر جا نظام صنعتی کاملاً توسعه یافته است وجود دارد، به کاهش شمار کارفرمایان ممکن انجامیده است؛ چنانکه پنهان نگاه داشتن فهرست‌های سیاه - که بر طبق آنها کسی که مطیع شرکت‌های بزرگ نیست باید از گرسنگی بمیرد - بس آسان‌تر شده است. افزایش امتیازات انحصاری بسیاری از مَضرات وابسته به سوسیالیسم دولتی را، چنانکه در روسیه وجود داشته است، در آمریکا رواج می‌دهد. بر اساس نظرگاه آزادی، هیچ تفاوتی ندارد که تنها کارفرمای ممکن دولت باشد یا یک اتحادیه.

در آمریکا، که به لحاظ صنعتی پیشرفته‌ترین کشور است، و تا حد کمتری در سایر کشورهایی که به وضع آمریکا نزدیک می‌شوند؛ برای شهروند معمولی، اگر می‌خواهد امرار معاش کند، ضروری است که از برکشیدن خصومت پاره‌ای اشخاص مهم به جانب خویش اجتناب کند. و این اشخاص مهم نگرشی دارند - دینی، اخلاقی، و سیاسی - که انتظار دارند کارکنانشان نیز، دست‌کم در ظاهر، با آن همداستان باشند. کسی که آشکارا با مسیحیت مخالفت می‌کند، یا

۱۲. Pyotr Kropotkin (۱۸۴۲-۱۹۲۱). جغرافی‌دان و انقلابی روسی - م.

۱۳. Dreyfus. ماجرای محاکمه آلفرد درفوس (به سال ۱۸۹۴)، افسر یهودی فرانسوی، که به ناحق، و به مثابه عملی یهودستیزانه، به خیانت به کشور متهم شد - م.

به تسامح در باب قوانین زناشویی عقیده دارد، یا مخالف قدرت شرکت‌های بزرگ است، آمریکا را کشوری سخت نامطبوع می‌باید مگر اتفاقاً نویسنده‌ای بزرگ باشد. در هر کشوری که نظام اقتصادی تا مرحله انحصار عملی رسیده است، درست همان نوع موانع در راه آزادی اندیشه حتماً واقع می‌شود. بنابراین، حفظ آزادی در جهانی که رو به رشد است، به مراتب دشوارتر است از آنچه در قرن نوزدهم بود، آنگاه که رقابت آزاد هنوز یک واقعیت بود. هر آن که به آزادی اندیشه و عقیده اهمیت می‌دهد، می‌باید با این وضعیت به طور کامل و صادقانه مواجه شود؛ و واقف باشد بر عملی نبودن روش‌هایی که بسیار خوب نتیجه داده است، وقتی نظام صنعتی در آغاز راهش بود.

دو اصل ساده وجود دارد که، اگر اتخاذ شود، تقریباً تمام مسائل اجتماعی را حل و رفع می‌کند. نخست اینکه آموزش و پرورش می‌باید، به مثابه یکی از اهدافش، مردم را بیاموزد که فقط هنگامی گزاره‌ای را باور کنند که دلیل قانع‌کننده‌ای وجود دارد که گمان کنند آن گزاره درست و صادق است. دوم آنکه مشاغل می‌باید صرفاً به دلیل شایستگی برای انجام کار تفویض شود.

نخست، اصل دوم را در نظر بگیرید. عادت بررسی عقاید دینی، اخلاقی، و سیاسی کسی پیش از انتصاب او به منصبی یا تفویض شغلی به او نوع جدید شکنجه و آزار است؛ و احتمالاً کمابیش همان قدر مؤثر و مؤثر می‌شود که آنکیزیسیون (دادگاه تفتیش عقاید) بوده است. حقوق پیشین را به لحاظ قانونی بدون کمترین کاربرد می‌توان نگاه داشت. اگر، در عمل، پاره‌ای عقاید موجب شود که کسی گرسنگی بکشد، او را اندکی مایه تسلی است که بداند عقایدش بر طبق قانون قابل کیفر نیست. نوعی احساس عمومی بر ضد گرسنگی کشیدن اشخاص به علت عضو نبودن در کلیسای انگلستان، یا به علت داشتن عقاید کم و بیش نامتعارف در سیاست، وجود دارد. اما تقریباً هیچ احساسی بر ضد طرد کردن بیخدایان یا پیروان کلیسای مورمن، و به منتها درجه کمونیست‌ها، یا جانبداران رابطه جنسی آزاد، وجود ندارد. گمان می‌کنند که این اشخاص رذل و بدکردارند؛ و با توجه به این امر کاملاً طبیعی است که حاضر نمی‌شوند استخدامشان کنند. مردم هنوز بر این واقعیت واقف نشده‌اند که این امتناع، در یک کشور کاملاً صنعتی، هم‌سنگ نوعی بسیار سخت از شکنجه و آزار است.

اگر این خطر چنانکه باید و شاید دریافته شود، تنویر افکار عمومی میسر است؛ و برای نگاه‌داشت این امر نباید اعتقادات کسی در انتصاب او به منصبی مورد بررسی و توجه قرار بگیرد. محافظت از اقلیت‌ها بسیار مهم است - و حتی متعارف‌ترین ما ممکن است یک روز خود را در اقلیت بیابد - چنانکه همه ما در ممانعت از استبداد اکثریت‌ها منافع داریم. چیزی جز افکار عمومی نمی‌تواند این مسئله را حل و رفع کند. سوسیالیسم تا اندازه‌ای این امر را حادث می‌کند، چون آن فرصت‌هایی را از میان برمی‌دارد که در حال حاضر از طریق کارفرمایان استثنایی حاصل می‌آید. هر افزایش در اندازه تعهدات صنعتی این امر را بدتر می‌کند، چون شمار کارفرمایان مستقل را کاهش می‌دهد. این مبارزه می‌باید ادامه بیابد درست چنانکه مبارزه برای رواداری دینی ادامه یافت. و مانند آن امر، و نیز در این امر، از میان رفتن شدت و حدت عقیده احتمالاً عامل تعیین‌کننده را نشان می‌دهد. هنگامی که اشخاص از صدق مطلق مذهب کاتولیک یا مذهب پروتستان مطمئن هستند، به مقتضای امر، حاضرند که به خاطر آنها شکنجه و آزار کنند؛ هنگامی که به اعتقادات نویشان کاملاً یقین دارند، به خاطر آنها شکنجه و آزار می‌کنند. عنصری از تردید، اگرچه نه برای نظریه، برای عمل به رواداری ضروری است. و این امر مرا به مطلب دیگری می‌رساند؛ و آن نیز به اهداف آموزش و پرورش مربوط است.

اگر بناست رواداری در جهان وجود داشته باشد، یکی از امور آموخته‌شده در مدارس می‌باید عادت سنجیدن و ارزیابی شواهد باشد؛ و تمرین برای نپذیرفتن تام گزاره‌ای که هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که درست و صادق باشد. برای مثال، هنر روزنامه‌خوانی را باید تعلیم داد. معلم بایستی رویدادی را که سالیان پیشین اتفاق افتاده است، برگزیند و شور و هیجانات سیاسی در آن روزگار را برانگیزد؛ سپس، آنچه روزنامه‌ها درباره یک طرف گفته‌اند؛ و آنچه درباره طرف دیگر

گفته‌اند؛ و یک شرح بی‌طرفانه و منصفانه از آنچه در واقع اتفاق افتاده است، برای محصلان بخواند. معلم می‌باید بازنماید که چگونه، بر اساس شرح جانبدارانه هر دو طرف، یک خواننده حاذق و ماهر می‌تواند آنچه را در واقع اتفاق افتاده است، استنتاج کند؛ و می‌باید به آنان تفهیم کند که همه چیز در روزنامه‌ها کمابیش خلاف واقع و کذب است. شکاکیت بدبینانه‌ای که نتیجه این آموزه است، بعدها کودکان را در زندگی از آن کشش‌ها به سوی ایده‌آلیسم (تصورباوری) محفوظ و مصون می‌دارد که از طریق آن مردم محبوب و محترم را بر آن می‌دارند که به پیشبردِ دسایس ناکسان کمک کنند.

می‌باید تاریخ را به همین شیوه بیاموزند. برای مثال، مطالعه نبردهای سال ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ ناپلئون، [...] به آن تحیری می‌انجامد که پارسی‌ها احساس کردند، آنگاه که متفقین را در حال رسیدن به کنار دیوارهای پاریس دیدند، پس از آنکه (بر طبق خبرنامه‌های رسمی) ناپلئون در تمام نبردها آنان را شکست داده بود. در پایه‌های بالاتر، می‌باید دانشجویان را تشویق و ترغیب کنند که از برای آموختن تحقیر مرگ تعداد دفعاتی را بشمارند که تروتسکی به لنین سوء قصد کرد. سرانجام، می‌باید در سننامه تاریخ مورد تأیید حکومت را به آنان بدهند، و از آنان بخواهند که آنچه را در سننامه تاریخ فرانسوی در باب جنگ‌های ما با فرانسه می‌گوید، استنتاج کنند. همه این امور یک نوع به مراتب بهتر آموزش و وظایف شهروندی است تا پندهای اخلاقی کهنه‌ای که به عقیده بعضی از مردم از طریق آنها می‌توان وظیفه شهروندی را تلقین کرد.

به گمان من می‌باید تصدیق کرد که سرور جهان درست به اندازه‌ای معلول نقائص اخلاقی است که معلول فقدان تفکر. اما نوع بشر تاکنون هیچ روشی برای رفع نقائص اخلاقی نیافته است؛ موعظه و نصیحت فقط ریا را به فهرست پیشین مفساد افزوده است. برخلاف آن، تفکر به آسانی با روش‌هایی که بر هر معلم کاردان شناخته شده است، اصلاح و بهتر می‌شود. بنابراین، تا وقتی روشی برای تعلیم تقوا بیابند، پیشرفت را باید از طریق بهبود تفکر جستجو کرد و نه از طریق اخلاقیات. زودباوری یکی از موانع اصلی در راه تفکر است؛ و می‌توان زودباوری را از طریق آموزش درباره انواع رایج دروغگویی، بسیار کاهش داد.<sup>۱۴</sup> زودباوری در حال حاضر شری بزرگتر است از آنچه پیش‌تر بوده است؛ چون، به دلیل گسترش آموزش و پرورش، انتشار اطلاعات نادرست بسیار آسان‌تر است از گذشته؛ و، به دلیل دموکراسی، انتشار اطلاعات نادرست برای صاحبان قدرت مهم‌تر است از روزگاران گذشته. افزایش شمارگان روزنامه‌ها نیز از این رو است. اگر مرا بپرسند چگونه ممکن است همگان را بر آن داشت که این دو اصل را اتخاذ کنند - یعنی، ۱. می‌باید مشاغل را به دلیل شایستگی برای انجام کار تفویض کرد؛ ۲. می‌باید یک مقصود آموزش و پرورش از میان برداشتن عادت باور داشتن گزاره‌ای باشد که به سود آن هیچ شواهدی وجود ندارد - فقط می‌توانم بگویم که این امر را از طریق ایجاد افکار عمومی آزاد از خرافات و تعصب می‌باید انجام داد. و افکار عمومی آزاد از خرافات و تعصب را فقط با مساعی کسانی می‌توان ایجاد کرد که واقعاً خواهان تحقق آنند. باور ندارم که تغییرات اقتصادی مورد حمایت سوسیالیست‌ها، به تنهایی، کاری در جهت از میان برداشتن آن سروری انجام دهد که بدان پرداخته‌ایم. گمان می‌کنم که - هرچه در سیاست اتفاق افتد - روند توسعه اقتصادی حفظ آزادی اندیشه را بیش از پیش دشوار می‌کند مگر افکار عمومی اصرار کند که کارفرما نباید بر چیزی در زندگی کارگر نظارت کند، جز کارش. آزادی در آموزش و پرورش را، اگر مطلوب و مورد نظر باشد، از طریق محدود کردن نقش دولت در نظارت و وجوه پرداختی، و محدود کردن نظارت شدید بر دستور کار معین به آسانی می‌توان حفظ کرد. اما بدبختانه، در وضع کنونی، آموزش و پرورش را به عهده جامعه مسیحی گذاشته‌اند، چه آنان بیشتر مشتاقند برای تعلیم عقایدشان تا آزاداندیشان برای تعلیم تردیدهایشان. با وجود این، این امر

[۱۴]. برای بهبود تفکر، و نیز آشنایی با ترندهای اقلی و مغالطات نگاه کنید به این کتاب نیجل واربرتون :

اندیشیدن، فرهنگ کوچک سنجشگرانه اندیشی (تفکر انتقادی)؛ ترجمه محمد مهدی خسروانی، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۸۸ - م.]

موجب نوعی میدان عمل آزاد می‌شود؛ و برقراری نوعی آموزش و پرورش آزاداندیشانه را، اگر واقعاً مطلوب و مورد نظر باشد، میسر می‌سازد. بیش از این نیز نباید از قانون انتظار داشت.

درخواست من از آغاز تا انجام این سخنرانی از برای اشاعه منش علمی بوده است؛ و این هم چیزی کاملاً متفاوت است با شناخت از نتایج علمی. منش علمی مستعد اصلاح و بهتر شدن نوع بشر و فراهم کردن راه حلی برای همه مشکلات ماست. نتایج علم به شکل ماشین‌وارگی - مانند گازهای سمی، و مطبوعات جنجالی - محتمل می‌نماید که به فروپاشی کامل تمدن ما می‌انجامد. تقابل غریبی است که موجودی مریخی با بی‌اعتنایی حاکی از خوشحالی بتواند بنگرد. اما برای ما مسئله مرگ و زندگی است. این مسئله بر این پرسش مبتنی است که آیا نوادگان ما می‌خواهند در جهانی بهتر زندگی کنند، یا می‌خواهند با روش‌های علمی یکدیگر را نابود کنند؛ و احتمالاً سرنوشت آتی نوع بشر را به سیاه‌پوستان و پاپوایی‌ها (قبایل بومی گینه نو) واگذارند. ■□



Bertrand Russell

# **Free Thought and Official Propaganda**

Translated into Persian by Amir Kashfi

A\_drop\_of\_RAIN\_50@YAHOO.COM

FIRST Edition  
2013